

دیدم در کوه کمان پروردگار  
سر برادر کرده دست فرما  
در دو عالم چشم دشمن خود  
پر ز فرشت طاعت است

بار در دیده او لؤلؤ صبار  
میکنند بسوزد ز در و در و لؤلؤ  
چشم تو را دیده است با بیجا  
دیران در دیوار کنز انکار  
دیده گمان خواندش دیدن  
دیده سر بند و سر کژی  
تو ز بند از خورشید محسوس  
در دو عالم ز لذت دیدار  
تا کند جلوه در نظرس بارت  
شوق کنش برده بدار  
منزل ایست این دادی  
غیر محسوس نماند کس بار  
ناقص است سخنش  
که رساند ترا به بنام بار  
کار دنیا سپردن در این کار  
که رسد کس نه برشان انداز

چند بار

چند کوفه در چشمه ناکت  
خطره در کتب نه قدم بر در  
بن خضر صفت در استیلا  
هر سس نایح و سکه و طمار  
بخت خضر تا سر سخی راه  
نایح و طمار سکه است بکزار  
است در مزارت اندرین دادی  
راه بجان بنسیر دلدار  
ایسر بر ایچو در ایست  
بکسند بر لولین زده دوزار  
در نه بنشین چشم هر یک ای  
بشیرین است ار در و دلدار  
که در عالم چشم دشمن خود است  
پر ز فرشت طاعت است

ساقی سیم قی زین جام  
همچو جاش زباده لعلی خام  
رنگش ز رشید جاش زباده  
غیرت ماه با دهش در جام  
قاشش در غرام سوسمی  
طلعتش طرف تمام بر تمام  
چشم جادوشش در روان  
فال نهاده و شش است ایام